

بدیع *



زنده دل خود ساخته‌ای
که با تو آورده‌ای ارزنده
خویش در جهان دانش‌جهشی
بدید آورد.

ابوریحان بیرونی

اگر رویه های تاریخ درخشان میهن خود را ورق زنیم و به دورنمای نابسامانی کشور در هزار سال پیش بنگریم، بختک (کابوس) بیدادگری رامی بینیم که مانند شاهین سرکشی، بر سرزمین هنر آفرین ما سایه افکنده و روح آزاده‌نشی و بلندپروازی در چنگال درمانده‌اش، چون مرغ سربریده‌ای محضرانه بریر میزند و دستگاه ریوند و دغاکاری درهمه جا بال گسترده و چاپلوسی و خودنمایی جانشین راستی و پرهیزکاری شده است. دانش و هنر و همه شایستگی های ارزنده فرهنگ و فرزندان (حکمت) و اندیشه‌های پاک انسانی، دستخوش خواهشهای پلید و خواسته‌های تعصب‌های بیجای مرام فریبانه زالوصفتان فرومایه گشته. و سرنوشت راستی و پرهیزکاری به مرگ و نابودی محکوم شده است. در این تنگنایی که آزاد مردان وارسته و پاک نهاد ایران دوست چون اسفراینی (۱) و حسنک وزیر (۲) قربانی رشک و نیرنگ رقیبان آزمند و دغا پیشه نابکار گردیده و فرزندان آزاده و اندیشمندی مانند سخنسور نامدار میهن فردوسی توسی و دانشمند بلند پایه حجة الحق شرف الملك شیخ الرئيس ابوعلی بن عبدالله سینا و اسنادگرانمایه اش ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی گرگانی، از بیم خشم نوة الپنکین، غلام ترك سامانیان که به پاس تاراجگری و خدمت به بیگانگان، بر اورنگ

* آقای محمد بدیع از پژوهندگان معاصر.

- ۱ - خواجه ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر دانشمند و ایران دوست دربار غزنوی.
- ۲ - خواجه ابوعلی حسن بن محمد میکال سومین وزیر محمود غزنوی

شاهنشاهی ایران، به نام الملك المؤيد يمين الدوله و امين الملك سيف الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصرالدين ابى منصور سبکتکين، نشسته است، آواره دشت و بیابان خاوران گشته اند. از لابلای این ابرهای تیره، نورامیدی می درخشد و زنده دل بی باکی در میان دیوارهای سربه آسمان کشیده دربار بر جبروت چنین پادشاه خودکامی، مردانه برمیخیزد و برای ریشه کن کردن اندیشه های پوچ و پندارهای بی پایه زمان خویش، درفش نافرمانی را بر می افرازد و در بیخ گوش این بیرکینه توز، سالها پیش از کپرنیک ۱ و گالیله ۲ و کپلر ۳ نو آورهای ارزنده ای در اختر شناسی و ریاضیات به جهان دانش ارمغان می آورد و موشکافیهای در جستارهای (مباحث) علمی و فنی انجام میدهد و با ژرف نگری، بالاترین پایه دانشهای طبیعی را بر شبوه ریاضی پی ریزی و گردش موضعی زمین و نیروی کشش (قوة جاذبه) را ثابت می کند و به عقاید مخالفان، و بانسان دادن آوندهای (دلیل) روشن و دستاویزهایی استوار، پاسخ میدهد.

اوسالها پیش از داروین (۴) از تکامل سخن بمیان می آورد و بی گمان پیش از نقشه مرکانور (۵) از تسطیح استوائی سخن میگوید. پس نشگفت اگر بروکلمان (۶) او را دانشمندترین مرد زمان

۱ - *Copernie* اخترشناس لهستانی با آنکه از گروندگان کلیسا بود، در سده شانزدهم با مردانگی شکفت انگیزی از رای کشیشان سرپیچی کرد و درباره گردش زمین پافشاری نمود. پس از او دانشمندی به نام جیوردانو برونو *Giordanobrouno* که از کارکنان کلیسا بود، در سال ۱۶۵۵ روزی در حال تنظیم قفسه کتابها چشمش به کتاب کپرنیک میافتد و آنرا میخواند. کشتی همکاری چگونگی را به گماشتگان پاپ گزارش میدهد. سرانجام روز ۱۷ فوریه برونو را به فرمان پاپ زنده زنده در خرمن آتش میسوزانند.

۲ - *Galilee* در سال ۱۶۳۲ کتابی به نام پیک زیبای ستارگان نوشته. در این کتاب نگرش کپرنیک و برونو را تایید کرد و اندیشه های تازه خود را بر آنها افزود. بهمین سبب پاپ ویرا تکفیر نمود و او هم ناگزیر در ۲۳ ژوئن ۱۶۳۲ در برابر پیکره مسیح زانو زد و جویای آمرزش گردید.

۳ - *Kepler* اخترشناس ریاضی دان بلند پایه آلمانی، در سال ۱۶۳۵ سه قانون مهم را درباره شکل و نوع حرکت و نسبت و فاصله سیارات از آفتاب با مدت یکدوره حرکت آنها به گرد خورشید کشف نمود که سه رکن اصلی هیت نوین بشمار میرود.

۴ - *CHARLES DARWIN* دانشمند طبیعی دان انگلیسی نویسنده کتاب «خاستگاه گونه»، در باره وجود تکامل موجودات زنده و عوامل آن، چاپ ۱۸۵۹ میلادی

ببرونسی در الجواهر چنین می نویسد انسان نسبت به حیوانات فروتر از خود به حد نهایت کمال نائل آمده است و چون به نسخ و گوهر وی در هینگرند می بینند که او از انواع خود به انسانیت صعود کرده است تا جائیکه از پایه سگی به خرس و آنکاه بوزینگی ارتقا یافته و سرانجام از آن درجات به مرحله انسانی رسیده است.

۵ - GERARD KREMER MERCATOR

۶ - CARL BROCKLEMAN

خود دانسته است. وی از نو خاستگی تا هنگام مرگ، دمی از پژوهش و کاوشهای علمی نیاسود و به گفته شمس‌الدین محمد بن محمودالشهر زوری نویسنده نزهة الارواح و روضة الارواح فی - تواریخ الحكماء المتقدمین و المتأخرین «دست و چشم و فکر او هیچگاه از عمل باز نماند و دایم در کار بود مگر به روز نوروز و مهرگان و یا برای تهیه احتیاج معاش» .

آثار جاویدان این دانشمند گرانمایه را شش بار شتر یاد کرده‌اند پیش از کتاب نسك و (رساله) در اندازه‌گیری (هندسه) و آمار (حساب) و ستاره‌شناسی و کیهانشناسی و منشره (منطق) و فرزانه (حکمت) و پزشکی و داروسازی و فرهنگ (ادبیات) و چاه‌شناسی (عروض) بوده است . یاقوت فهرست آنها را در شصت رویه نوشته دیده است که در وقف مرزگت (مسجد) قرار داشت .

این ستاره تابناک کیست و از چه سامانی بوده است؟

این اختر فروزان، ابوریحان محمد فرزند احمد بیرونی (۱) نام دارد که در سوم ذیحجه سال ۳۶۲ هجری، در روستایی از روستاهای خوارزم دیده به جهان گشود و در دوم رجب سال ۴۴۰، در هفتاد و هشت سالگی، در غزنین رخت از جهان بر بست. برخی تاریخ درگذشت ویرا به سال ۴۴۸ نیز نوشته‌اند. همه نویسندگان نازی، این دانشمند بزرگ را ایرانی دانستند تنها ابن-ابی‌اصیبه او را از مردم «سند» پنداشته است ولی این گفته، پاك بی پایه است زیرا در سند چنین روستایی وجود نداشته و آنچه در سند است نیرون (یانون) و نسه (بیرون یا بء) می‌باشد و نیرون، کوتسی (ناحیه‌ای) در حیدرآباد سند است و عمادالدین اسمعیل بن محمد بن عمرالمعرب - بایب‌القداء در «تقویم البلدان» (۳۴۹-۳۸۴ چاپ بیروت سال ۱۸۴۰م) از «ابن سعید» چنین آورده است؛ «بیرونی که ابوریحان بدان منسوب است بندریست در سند» و لسی هم او از «ابن حوقل» و نیز از «الاهلبی وادریسی» نقل مینماید که: «بیرون نزدیک منصوره بوده که نام شهر قدیم خوارزم است در مشرق جیحون که امروز ویران شده و مردمش به گرگانج غربی جیحون نقل مکان کرده‌اند»

۱- بیرونی را از اینرو بدین نام شناختند چون بیرون از خوارزم زایش یافته است . «یاقوت حموی» در «معجم‌الادباء» گوید: «بیرون کلمه فارسی است بمعنی خارج و بر گوید از بعضی از فضلاء پرسیدم او گمان برد که چون توقف او در موالد خود خوارزم مدتی قلیل بود و غربت او از موطن خویش دیر کشید از این جهت غریب و بیرونی گفته‌اند و من گمان میکنم از اهل رستاق خوارزم باشد و از این رو به بیرونی یعنی بیرون خوارزم خوانده شده است»

«سهمانی» در کتاب «الانساب» که نزدیک به يك سده پس از درگذشت ابوریحان نوشته شده است گوید: «بیرونی بفتح الباء الموحده و سکون الباء آخر الحروف و ضم الراء بعدها والوا و فی آخرها نون هذمه النسبه الی خارج خوارزم فان بها من یکون خارج البلد و لایکون من نفسها یقال فلان بیرونی است الخ ...»

بیرونی مردی گندم گون بود و ریسی انبوه داشت ، او یکی از نوادر روزگار و نمونه‌ای از هوش سرشار و فرزاندگی و پشتکار و پیرو آیین اسلام بود و گرایش درونی به کیش شیعه داشته و مانند دیگر آزاد مردان شعوبی از بیگانگانی که ویران کننده فرو شکوه ساسانیان و بر باد دهنده فرهنگ ایرانی بوده‌اند، در دل کینه‌ای سخت داشت و بهر چیز و هر کس که با نژاد پارسی و ایرانی پیوندی داشت بی اختیار عشق می‌ورزید. وی برخلاف برخی از نوابغ که در روزگار خویش گمنام زیسته‌اند، در دوران زندگی آوازه‌ای بسزا داشت. پادشاهان همعصر، ارج و مقامش را شناخته و دانشمندان هم‌دوره‌اش شایستگی ویرا در دانش و بینش دانسته‌اند و خود در پای رس (فهرست) کتابهای پزشک نامدار «محمد پور زکریای رازی» وزیر سیاهه کتابهای خویش گوید: «حکیمی چون ابونصر منصور بن علی بن عراق مولا امیرالمومنین، دوازده کتاب خویش به نام او کرده و ابو-سهل بن یحیی‌المسیحی نیز دوازده کتاب و رساله به اسم او نوشته است».

بیرونی، تا واپسین دم زندگانی، هیچگاه از پژوهش و بررسی باز نماند و فقیه ابوالحسن-علی بن عیسی‌الوالجی در باره او گوید: «آنگاه که نفس در سینه او به شمار افتاده بود، بر بالین وی جاضر آمدم، در آن حال از من پرسید، حساب جدات فاسده (۱) را که وقتی مرا گفتم بازگوی که چگونه بود؟ گفتم چه جای این سوال است؟ گفت ای مرد کدام يك از این دو امر بهتر؟ این مسئله بدانم و بمیرم یا نا دانسته و جاهل درگذرم و من آن مسئله بازگفتم و از نزد وی بازگشتم و هنوز قسمتی از راه نیموده بودم که شیون از خانه او برخاست»

بیرونی به روزگار جوانی، در اورگنج (۲) پایتخت خوارزم، نزد دانشمند نامی ابو نصر عراق (۳) دانش آموخت و آنگاه به پایمردی ابوالحسن سهلی (۴)، وزیر هنردوست خوارزمشاه، به دربار فرهادک پرور مأمونیان راه یافت و به ابوالعباس مأمون بن مأمون (۵)، باز پسین خلیفه خاندان

- ۱- در نامه دانشوران این واژه «حدودات فاسده» آمده است
- ۲- «پایتخت خوارزم را گرگانج «گرگانک» و گرگنج نوشته‌اند اعراب آنرا جرجانیه خوانند و آن در مغرب جیحون است، (از ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء)
- ۳- از خاندان پادشاهی عراق بودند و در گاهی بر خوارزم فرمانروایی داشتند
- ۴- در روایت ۹۴ چهار مقاله عروضی چاپ تهران ۱۳۳۹ نام این وزیر چنین آمده است: (ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسن احمد بن محمد السهلی...) و در روایت ۹۶ همان کتاب این نام را «ابوالحسن السهلی» آورده است. شادروان سمید نقیسی در ماه نخشب چاپ تهران ۱۳۳۴ (صفحات ۲۴۳ - ۲۴۵) نام وزیر خوارزمشاه را (ابوالحسن سهلی) نوشته است و عباس پرویز در تاریخ دیالمه و غزنویان چاپ تهران ۱۳۳۶ نام او را «ابوالحسن احمد بن السهلی» آورده است.
- ۵- این خاندان نخست با جکزاران شاهان سامانی بوده و در فترت بین از هم پاشیدگی شیرازه سامانیان و بر پا شدن غزنویان یعنی سالهای ۳۸۴ - ۳۹۰ خود مختار گشتند ولی دیری نپایید که در سال ۴۰۷ هـ سلطان محمود، خوارزم را گشود و آنرا به کشور پهناور. خود پیوند ساخت.

مأمورین، نزدیک شد و مدت هفت سال، یعنی تا لشکرکشی سلطان محمود بدانسامان، در آنجا ماند. در این مدت، به گرگان سفری کرد و چند سالی در دربار پادشاه دانش پرور زیاری کاووس و شمگیر (۱) به سر برد و کتاب (الانوار الباقیه عن القرون الخالیه) را در نزدیکی سال ۳۹۰ هـ به نام آن شهریار دانش پرور نوشت در این کتاب در باره جشنهای ملتهای خاور نزدیک مانند ایرانیان، سغدیان، خوارزمیان، پارسیان و نیز یونانیان و یهود و مسلمانان گفتگو میکند. کاووس چنان شیفته هوش سرشار و دانش و بینش این بزرگ مرد شده بود که میخواست رشته کارهای کشورداری را به دست وی بسپارد ولی آن بزرگوار وارسته پذیرش چنین کاری تن در نداد و سرانجام در بین سالهای ۴۰۰ - ۴۰۷ دو باره به زادگاه خود بازگشت شورش مردم خوارزم و کشته شدن خوارزمشاه و لشکرکشی محمود غزنوی به خوارزم (۴۰۸)، به بهانه خونخواهی ابوالعباس، و گشودن آن سرزمین را به چشم خود دید و بیرون آن رخدادهای کتابی به نام «تاریخ خوارزم» به فارسی نوشت. چند اصل این کتاب از دست رفته ولی خوشبختانه چند قرشیم آنرا «ابوالفضل بیهقی» در پایان تاریخ مسعودی آورده است.

سلطان محمود در بهار ۴۰۸ هنگام بازگشت به غزنین، ابوریحان و دیگر دانشمندان دربار مأمورین را همراه خود برد و پس از آنکه ابوریحان در غزنه جای گرفت، چندین بار به سرزمین خود بازگردید و در ترکانزیهای محمود جهانگیر به هندوستان همراه امیر و دو بادانشمندان آن کشور که هرسال در میان دو زبان سانسکریت را از آنان می آموزد و در همنشینی با آنان دانستیهای خویش را از تاریخ و هشت و ریاضی و جغرافی و دانشهای طبیعی می پرورد و گسترش میدهد. در این سفر مایه پی ریزی کتاب ارزنده اش «تحقیق ماللهند من مقوله مقبوله او مرذوله» گرد می آورد که پیرامون دین و اخلاق و خوبی و رفتار و دانش هندویان دور میزند. باری، یکی از بازیهای سرنوشت چنین بود که این دانشمند وارسته بلند پرواز در دربار پادشاه خود کامه ای چون محمود پسر سبکتگین که برای هیچ چیز ارج نمیداشت، روزگار بگذرانند. نویسنده نگارستان (۲) گوید: «آن سه حکیم یمانند (۳) در غزنین فرود آمدند و چون در پیشگاه حضور بار یافتند سلطان محمود خواست نقد دانش ایشان را به محاکم امتحان بیازماید»

چنانکه نگارنده نفایس الفنون (۴) گوید: «ارکان دولت سلطان محمود را گفتند که ابوریحان در علوم

۱- قابوس مولف کتاب ارزنده قابوسنامه دو بار برگردگان فرمانروایی کرد (۳۶۶ - ۳۷۱ و ۳۸۸ - ۴۰۳) وی از خاندان کارن وند (قارن وند) بود که یکی از هفت خاندان بزرگ روزگار ساسانیان به شمار میرفته است و ابوریحان تبار این خاندان را به کواد پیروز (قیاد) پدرنوشین روان (انوشیروان) میرساند

۲- قاضی احمد بن محمد غفاری ۹۰۰-۹۷۵ هـ

۳- ابوسیناء ابوریحان، ابونصر عراقی.

۴- نفایس الفنون فی عرایس العمیون تألیف علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی از دانشمندان

مدرسه ششم چاپ تهران سال ۱۳۷۷ هجری قمری

نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست . شاه محمود گفت : وجودی که بر او هیچ چیز پوشیده نیست پروردگار است . ابوریحان پاسخ داد : زیانی ندارد که پادشاه مرا بیازماید .

شاه از روی خشم گفت : در دل اندیشه‌ای کردم بگو آن چیست ؟

ابوریحان ستاره باب (اسطربلاب) را گرفت و بررسی و بر روی نامه‌ای یادداشت کرد و گفت: برای پاسخ آماده‌ام . شاه فرمود دیوار شکافتند و از آنجا بیرون رفت تا از هیچیک از آن دروازه درگاه نرفته باشد . سپس یادداشت بیرونی را خواست و دید نوشته آن فرزانه همانست که در دل اندیشه کرده بود . شاه به جای پاداش در خشم بیشترگشت و فرمان داد تا آن دانشمند بی گناه را از فراز بام کاخ به پایین اندازند . خواجه میمندی که می‌دانست پادشاه اکنون درخشم است و پا در میانی کردن او سودی نمی‌بخشد دستور داد او را به بام کاخ برده و در پایین دامی چند نگاه دارند تا در آنها افتاده آسیب کمتری بیند و چون او را بینداختند آسیب چندانی به او نرسید و تنها به انگشت کهنش که آنرا (چلک) می‌نامند، اندکی زخم رسید . آنگاه خواجه فرمود که ویرا به سرا برده و پرستاری کنند . پس از چند روز شاه از کرده خود پشیمان گشت و از مردن آن مرد دانا دریغ می‌خورد . خواجه حسن پیشانی بر زمین سود و گفت : اگر زینهار باشد به پیشگاه سلطان درآید شاه گفت: مگر او را از بام کاخ نینداختند ؟ خواجه چگونگی را گفت و شاه پسندش آمد و دگر باره ابوریحان را فرا خواند و گفت : اگر بر تو هیچ چیز پوشیده نیست چرا از این پیشآمد آگاهی نداشتی . ابوریحان دفتر گاهنامه خویش را بیرون آورد و نشان داد که از آن هم بخوبی آگاهی داشته است . محمود دگر باره خشمگین گشت و فرمان داد او را به زندان بردند و تا ششماه در کنج زندان بسر برد . در زندان غلامی از او پرستاری میکرد، روزی این غلام به فالگیری در مرغزار غزنین برخورد میکند و با گرفتن دو دوم به او میگوید : مردی گرامی از آشنایانت در رنج است تا سه روز دیگر رهایی می‌یابد و دگر باره خلعت می‌پوشد و ارجمند می‌گردد .

غلام این مژده را به استاد میدهد . ابوریحان پوزخندی می‌زند و می‌گوید : ای ابله ندانی که در چنان جایی نباید ایستاد . دو درم به بساد داد ا خواجه حسن میمندی درین ششماه درد نبال فرستی بود تا پایمردی ابوریحان را نزد سلطان نماید روزی در نخجیر گناه شاه را دلشاد و خندان می‌یابد و سخن به اختر شناسی پیش می‌کشاند و می‌گوید: بیچاره ابوریحان دو پیش بینی درست و نیکو کرد و به جای پاداش سرنوشتش به زندان افتاد . شاه محمود می‌گوید : هر دو گفتارش جز آن بود که من می‌خواستم ، پادشاهان را باید چنان گفت که می‌خواهند . اگر یکی از گفته‌هایش درست در نمی‌آمد برایش خوب بود، فردا بگری او را بیرون آرند واسب و ساخته هزار دینار و غلامی و کنیزی بدو دهند، همان روز که فالگیر گفته بود، ابوریحان را بیرون آوردند و نزد شاه بسارباقت ، محمود از وی پوزش خواسته گفت : اگر خواهی از من بر خوردار باشی سخن بر کلمه من گوی ، نه بر درفش خویش . ابوریحان هم ناگزیر بود از آن پس بدلخواه او رفتار کند . ابوریحان به

خانه رفت و بزرگان و مهتران برای شاد باش گویی او آمدند، او داستان فالگیر را برای ایشان گفت، همگی در شگفت ماندند. کس فرستادند و فالگیر را بخواندند. فالگیر سخت در شگفت ماند و هیچ چیز نمی دانست.

ابوریحان پس از پایان «تحقیق مالهند»، در زمان کوتاهی، دو کتاب دیگر یکی به نام «الفهیم لاوائل صناعة التنجیم»، به دو زبان فارسی و تازی و دیگری «قانون مسعودی» به رشته نگارش در آورد. کتاب نخستین را برای ریحانه دختر حسن خوارزمی نگاشت و کتاب دوم را به نام سلطان مسعود پسر سلطان محمود نوشت.

شهرزوری گوید: آنگاه که بیرونی قانون مسعودی را نگاشت، مسعود او را پیلواری سیم نایب پاداش فرستاد و چون ابوریحان ارج خود را والان می شمرد از پذیرش آن خود داری کرد و گفت: «همانا این بار مرا از کار باز دارد و خردمندان دانند که نقره میرود و علم میماند و من به فنوای خود هرگز معارف باقی را به زخارف فانی نفروشم.» (مانده دارد)

آفت تقلید!

می زدند، از پی حمیت دین	رافضی را، عوام، درتف کین
بیش از آن زده، که آن گره زده بود	یکی از رهگذر درآمد، زود
بهر اشکال و کفر و ایمانش،	آفتم: از می زدند ایشانش،
بی خبر، کوفتی دو صد چندان؟	آو چرا، باری ای بدل سندان،
من ز جرمش خبر ندارم، لیک	جرم او چیست؟ آفت. بشنو، نیک
رفتم و بهر مزد می زدمش	سندان می زدند و من بدمش

(حدایقة الحقیقه و طریقه الشریعه حکیم سنائی قرن ششم هجری)